



۱۰

سخنگوی وزارت خارجه ایران دیروز طی توییتی به مقامات آمریکایی توصیه کرد کتاب غیرداستانی بخوانند؛ چنین توصیه‌ای البته بی‌سابقه نیست

نه مرسی!

چه فیلم هایی در ماه رمضان برای پخش در سرویس های آنلاین مناسب هستند؟

مهمانی آنلاین پای سفره خدا



۱۱

فرهنگ

شنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۹۹ : شماره ۵۶۴۳

راهنمای محمدرضا پورزنگری برای انس با قرآن و شناخت برکات آن

کاری کنیم، دلتنگ قرآن شویم

۱۲

دنگ

چکناواریان برای «کرونا»

موسیقی نوشت

آهنگساز و رهبر ارکستر پیشکسوت کشورمان در روزهای قرنطینه کرونایی و امید برای روزهای بهتر پیش روی مردم جهان قطعه ۱۲ دقیقه‌ای «کرونا» را در سه بخش منتشر کرد.

این آهنگساز و رهبر ارکستر پیشکسوت کشورمان نیز که همواره فعالیت‌های زیادی را در عرصه تولید آثار موسیقایی در مناسبت‌ها و رویدادهای مختلف داشته در روزهای اخیر قطعه ۱۲ دقیقه‌ای کرونا را در سه قسمت «پورش»، «مرگ» و «زندگی» منتشر کرد.

به گفته این آهنگساز احسان بیرق‌دار این قطعه را به صورت سمپل صدای ارکستر با وسواس بسیار زیادی انجام داده است.

او درباره انگیزه‌های خود از ساخت این اثر توضیح داد: «فکر می‌کنم این ویروس تمام جهان را درگیر خود کرده است و بسیاری از هنرمندان نیز به شکل‌های گوناگون نسبت به آن واکنش نشان داده‌اند، من نیز تلاش کردم با ساخت قطعه‌ای در سه مومان احساس خود را به این مساله مطرح کنم. این‌که با تمام هجومی که این ویروس به زندگی ما وارد کرده و بخش مهمی از زندگی ما را تحت‌تأثیر خود قرار داده است، اما خواناخواه در نهایت این زندگی است که پیروز می‌شود.

چکناواریان اظهار کرد: به توصیه کادر درمانی و برای حفاظت از خودم و همچنین دیگر هموطنانم در خانه مانده‌ام و ارتباط چندانی با جهان بیرونی ندارم؛ اما سعی می‌کنم این اوقات را به بهترین شکل بگذرانم. بیش از گذشته کار می‌کنم و فیلم می‌بینم و موسیقی گوش می‌دهم و قطعه می‌نویسم، چون بر این گمان هستم که موسیقی همواره یکی از بهترین راه‌هایی است که می‌تواند در بحران‌ها به مردم کمک کند و این مساله را در روزهای اخیر نیز مشاهده کرده‌ایم.



او افزود: اولین گام در راه مبارزه با این ویروس این است که تمام مسائل بهداشتی را رعایت کنیم تا این مساله هرچه زودتر به اتمام برسد، اما تا زمانی که در این وضعیت هستیم نیز باید تلاش کنیم که هر آن کاری که از دستمان برمی‌آید را انجام دهیم. اگر هنرمندیم، بیش از هر زمان دیگری کار کنیم و اگر نیستیم، سعی کنیم اطلاعاتمان را افزایش دهیم. علیرضا راد نت‌نویسی پارتیتور، احسان بیرق‌دار سمپل موسیقی، امید نیک‌بین میکس و مسترینگ، یارثا یاران عکس و ایمان نیک‌بین ویدئوگرافист؛ عوامل اجرایی این قطعه را تشکیل می‌دهند.



زینب مرتضایی فرد

فرهنگ و هنر

قاب دیگر با فاصله زمانی کوتاهی آمده‌اند کنار چهار قاب قبلی، سکینه واعظی همان زنی که روز چهارشنبه درگذشت، خودش هم قاب عکسی شد کنار آن شش تصویر زنده، شش شهید که پاره‌های تنش بودند و در راه خدا رفته بودند به مسیری که باورش داشتند. حالا زنده‌یاد سکینه واعظی خودش هم شده قاب عکسی که در فضای مجازی خیلی‌ها با حیرت تماشاایش می‌کنند و به این فکر می‌کنند چگونه می‌توان سکینه واعظی بود و بی آن‌که خم به ابرو آورد، میان قاب عکس‌ها نشست و بی آن‌که به دوربین زل زد، تصویری زنده و ماندگار را ثبت کرد.

پسرش ابراهیم جعفریان با خواهرزاده او طیبه واعظی ازدواج کرده‌است. هی پسر و عروسش را نگاه کرده و خدا را شکر کرده، خصوصاً وقتی نوه‌دار شده؛ می‌دانید چه حال خوشی دارد دیگر... بعدتر هم آقا مرتضی خواهرزاده‌اش که برادر عروسش هم هست، آمده خواستگاری دخترش فاطمه و دوباره دو خواهر از وصلت تازه حسایی شاد بوده‌اند حتما... اما آنها مسیر خودشان را رفته‌اند، همسر بوده‌اند و هم مسیر هم شده‌اند. وارد جریان‌های مبارزه علیه رژیم پهلوی شده و همدیگر را تا آخرش، تا خود شهادت تنها نگذاشته‌اند. اینها را عباس واعظی می‌گوید، خواهرزاده سکینه خانم و برادر مرتضی و طیبه. هر چند پیدا کردنش یکی دو روزی طول کشید، اما اطلاعات خوبی در اختیارمان گذاشت، از قاب عکس‌های اطراف خاله سکینه‌اش، قاب عکس‌هایی که البته دوتای آنها هم متعلق است به خواهر و برادر خودش.

اول ابراهیم و طیبه فعالیت انقلابی خود را شروع می‌کنند. بعد مجبور می‌شوند چند سالی پنهانی زندگی و فعالیت کنند. تهران، مشهد و چند شهر دیگر، آخرش هم می‌رسند به تبریز. بعد وقتی مرتضی و فاطمه لو می‌روند و تحت تعقیب ساواک قرار می‌گیرند می‌روند به سمت تبریز تا خود را برسانند به خواهر و برادرشان.

می‌رسند اما... در یک مبارزه مسلحانه شهید می‌شوند

فقط یک عکس قاب‌گرفته روی دیوار، یک عکس که بگوید عزیزت دیگر در این جهان نیست و نمی‌توانی ببینی‌اش، نگاهش کنی و دست‌هایش را بگیری در دستت، برای این کافی است که پیر شوی، که چپین و چروک‌های صورتت چند برابر شود و موها آرام آرام شروع کنند به سفید شدن.

فقط یک قاب عکس کافی است تا مدام یادت بیاید او که بوده دیگر نیست، اما سکینه واعظی با شش قاب عکس زندگی کرده‌است. احتمالاً هر روز نگاهشان کرده، با صدای بلند یا شاید هم نجواگونه با آنها حرف زد، حالشان را پرسیده و از روزگار گفته، حتماً تا آخرین روزی که روی پای خودش ایستاده بوده گرد و غبار قاب عکس‌ها را گرفته و با آنها زندگی کرده‌است.

از ۴۲ سال پیش او با همین قاب‌ها زندگی کرده‌است. اول دو تا قاب عکس، بعد با فاصله‌ای کوتاه دو قاب عکس دیگر و بعدتر هم دو قاب دیگر با فاصله زمانی کوتاهی آمده‌اند کنار چهار قاب قبلی، سکینه واعظی همان زنی که روز چهارشنبه درگذشت، خودش هم قاب عکسی شد کنار آن شش تصویر زنده، شش شهید که پاره‌های تنش بودند و در راه خدا رفته بودند به مسیری که باورش داشتند. حالا زنده‌یاد سکینه واعظی خودش هم شده قاب عکسی که در فضای مجازی خیلی‌ها با حیرت تماشاایش می‌کنند و به این فکر می‌کنند چگونه می‌توان سکینه واعظی بود و بی آن‌که خم به ابرو آورد، میان قاب عکس‌ها نشست و بی آن‌که به دوربین زل زد، تصویری زنده و ماندگار را ثبت کرد.

و چون ساواک در تعقیبشان بوده ابراهیم و طیبه هم لو می‌روند. دستگیر می‌شوند و یک ماه تمام شکنجه... یک ماه تمام عذاب... اما کم نمی‌آورند. ساواک ولی کم می‌آورد. بقیه داستان هم معلوم است دیگر... تیرباران می‌شوند. خبر را در روزنامه‌ها می‌خوانند، سکینه خانم و خواهرش، همان‌ها که شیرینی عروسی بچه‌هایشان را با شادی کنار هم چشیده بودند حالا به فاصله یک ماه داغدارشان شده‌اند. داغی که فراموش نمی‌شود، ساواک نه جنازه‌ای به آنها و نه قبری نشان‌شان. حالا این غم یک طرف، غم گم شدن فرزند طیبه و ابراهیم یک طرف دیگر... کجاست نوه‌شان... کجا را برگردند و چه کنند... روزهای سخت سال ۶۸، روزهای این همه داغ و درد را مگر می‌شود تا آخر عمر فراموش کرده‌باشد؟

آن روزها عباس واعظی ۱۵ ساله بوده و همه چیز را دقیق به یاد دارد. مثلاً در خاطراتش هست که آخرین نامه ابراهیم خداحافظی همیشگی بوده، نوشته بوده به راه خدا رفته‌اند و دیگر نمی‌توانند خانواده‌هایشان را ببینند، نوشته‌بوده راهش بازگشتی ندارد و اگر هم داشت، او نمی‌خواست، آنها نمی‌خواستند، باید مسیر را تا آخرش می‌رفتند، راه خدا را بروی برگردی... خدا خودش آن روز مثل بسیاری از مادران داغدار... همیشه گفته‌اند هر که پا در راه امام حسین بگذارد، باید شجاع و صبور باشد، قوی باشد و یادش بماند شهادت یعنی چه.



سکینه واعظی که ۳۲ پسر و دختر عروس و دامادش شهید شده بودند

به فرزندان شهیدش پیوسته زندگی او و فرزندانش را مرور کرده‌ایم

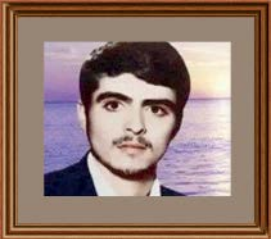
۴۲ سال زندگی با ۶ قاب عکس

انقلاب به جایی نرسیده‌اند.

آن شاه وارونه‌ای که مردم روی دیوارها می‌نوشتند بالاخره به واقعیت می‌پیوند و انقلاب به ثمر می‌رسد. مامان سیکنه و خواهرش، دو مادر داغدار راهی می‌شوند و بالاخره در اسناد ساواک قبر بچه‌هایشان را پیدا می‌کنند؛ بهشت زهرا. قطعه ۳۹. پس نوه‌شان کجاست؟ محال است فراموشش کنند، محال است از یادشان برود. از تبریز شروع می‌کنند، پرورشگاه‌ها را می‌گردند و بالاخره در تهران پیدایش می‌کنند. نامش را عوض کرده و گذاشته بودند شهریار، مسولان پرورشگاه گفته بودند جزو بچه‌هایی بوده که پرویز ثابتی یکی از روسای ساواک برای فروش به خارجی‌ها انتخاب کرده‌بوده و انقلاب امنش نداده تا فرزندان سرزمینش را بفروشد... پسرک خیلی کوچک است اما مادر بزرگ هایش را می‌شناسد و آغوش بازشان را می‌پذیرد. با آنها به خانه می‌آید و می‌شود یادگار مشترک دو خواهر از فرزندانشان. می‌شود شیرینی لبخند از دست رفته ابراهیم و طیبه برای دو مادر بزرگ و تا پایان عمرشان حتما مایه امید و لبخندشان.

دو قاب عکس بعدی اما باز هم خیلی زود می‌آیند مقابل چشم‌های سکینه خانم. حسن و محمد هم می‌روند. حسن عضو سپاه پاسداران می‌شود و درگیری با منافقین شهید می‌شود و محمد هم در جبهه‌های جنگ تمیمی، همین قاب عکس‌هایی که حالا هر کدام بالای چهار دهه عمر دارند، ۴۰ سال زندگی مامان سکینه بوده‌اند. احتمالاً بار بار چشم‌هایش را می‌بسته و پیری‌شان را می‌دید، جوانی بچه‌هایشان و عروسی‌ها و شادی‌های بسیاری که می‌توانند فقط در ذهن یک مادر باشند، حتی اگر سال‌های طولانی از شهادت فرزندان‌ش و دیدن جای خالی‌شان گذشته‌باشد...

عباس واعظی اما روحیه مادر و خاله‌اش یعنی سکینه خانم را عجیب توصیف می‌کند و می‌گوید هر دو تا پایان عمر هرگز خم به ابرو نیاوردند و جزع و فزع نکرده‌اند، مثل بسیاری از مادران داغدار... همیشه گفته‌اند هر که پا در راه امام حسین بگذارد، باید شجاع و صبور باشد، قوی باشد و یادش بماند شهادت یعنی چه.



شهید مرتضی واعظی



شهید طیبه واعظی



شهید حسن جعفریان



شهید محمد جعفریان



شهید ابراهیم جعفریان



شهید فاطمه جعفریان



یادداشت: علیرضا رافتی

روزنامه‌نگار

نقاشی برای خدا

امشب همون شبیه که باید بیدار بمونیم؟

مادرم همین طور که ذکر بعد نمازش را می‌گفت سر تکان می‌داد و من چشم‌هایم را محکم روی هم فشار می‌دادم بلکه خوابم ببرد. عادت به خواب ظهر نداشتم. ظهرها که آفتاب رد نقش‌های پرده توری را می‌انداخت روی گل فرش، تازه اسباب بازی‌ها جان می‌گرفتند. آدمک‌ها حرکت می‌کردند و حرف می‌زدند. ماشین‌های کوچک فلزی دود می‌کردند. نقش‌های راه‌راه روی فرش، خیابان می‌شدند. آن روزها، برعکس حالا که آفتاب ظهر ماه رمضان بی‌رمق می‌کند، ظهرها وقت خوابیدن نبود. اما آن شب همان شبی بود که باید بیدار می‌ماندیم. نمی‌دانستم چرا. فقط می‌دانستم مثل اکثر شب‌های رمضان باید برویم مسجد اما این یک شب را بیشتر از بقیه شب‌ها بیدار بمانیم. ظهرش می‌خوابیدم. سر شب کوله قرمز و سبزم را برمی‌داشتم و دفتر نقاشی و مداد رنگی به اندازه‌ای که تا صبح تمام نشود، می‌ریختم توی کوله و می‌رفتم مسجد. پدر-که خاک بر او خوش باد- می‌نشست توی صف مردمی که همه یک کتابچه کوچک در دست می‌گرفتند و از روی جملاتی که حاج آقا پشت میکروفن می‌خواند می‌نوشتند. هر چند خط یک بار هم حاج آقا ساکت می‌شد و مردم با هم با صدای بلند جملاتی آهنگین را می‌خواندند و من توی صف مردمی که کتابچه کوچک در دست داشتند دفتر نقاشی‌ام را روی پاهایم می‌گذاشتم و مداد رنگی‌ها را دورم می‌ریختم و نقاشی می‌کشیدم.

من ماه رمضان‌ها بیشتر نقاشی می‌کشیدم. پدرم می‌گفت ماه رمضان درهای بهشت به روی زمین باز می‌شود و آدم باید هر چه می‌خواهد به خدا بگوید تا بدهد. من بلد نبودم دعا بخوانم. آرزوهایم را در دفتر نقاشی‌ام می‌کشیدم. پدرم می‌گفت خدا همه چیز را می‌بیند. حتما دفتر نقاشی‌من را می‌دید. من ماه رمضان‌ها بیشتر نقاشی می‌کشیدم. بعد که آن دعای کتابچه کوچک تمام می‌شد چراغ‌های مسجد را خاموش می‌کردند و قرآن‌هایی که قبلاً بخش شده بود را روی سرمی‌گذاشتند. من دیگر نمی‌توانستم در تاریکی رنگ مدها‌هایم را تشخیص بدهم و نقاشی بکشم. قرآن را می‌گذاشتم روی سرم و با خدا به نقاشی‌هایی که کشیده بودم نگاه می‌کردیم. به آرزوهایم.

حالا ۲۰ سالگی می‌شود که من بلدم دعا بخوانم. بلدم شب‌های رمضان توی صف مردم بنشینم و صدایم را بلندازم توی سیل صداهایی که با هم از درهای آسمان می‌گذرند. آخر می‌دانید، صداها که با هم قاطی شود دیگر خدا سوایشان نمی‌کند که ببیند کدام صدا مال کیست. زیر همه را با هم امضا می‌کند. اما امسال که دست قرنطینه بین صف‌های مردم خط کشیده، امسال که خبری از جمع‌های دعاخوانی نیست، امسال که باید بنشینم خانه و صدایم را تنهایی به آسمان بفرستم، فکر می‌کنم نقاشی‌ام آن قدر زیبا است که تنهایی هم نمره قبولی بگیرد؟